

توس و اخوان

دکتر نقیب نقوی

عضو هیئت علمی دانشگاه فردوسی مشهد

بعد چهل سال که ری داشت چو محبوس مرا می‌کشد خاک دگر باره سوی توس مرا
برای آنهایی که کانون دل‌بستگی‌هایشان از لحظه‌های بی‌تابی اخوان- که در نگاه او از پرتو
پیامبرگونه‌ای رنگ می‌پذیرد- سرشار و برخوردار می‌گردد، نام گرم و گرامی این در وطن خویش
غریب بیشتر توس را فرا یاد می‌آورد.

زلال زرتاب خورشید خاوران، از همان پگاه شعر او، بیشتر در چشم‌انداز پهنه‌ اهورایی توس
پرتوافشانی می‌کرد؛ توسی که در چشم امید با فردوس برابر بود. سروده‌های وی بوی عطر عطار
و خشم و خروش خیام را تا بلندای کاخ نظم فردوسی در آسمان و زمین می‌پراکند. زیرا توس،
امید اخوان بود. این «چاووشی خوان قافله‌های ره گم‌کردگان عمر و جوانی» که می‌نوشت:
«و سپس چنین گوید این غمگن غمگنان، کمترین همگنان، چاووشی خوان قوافل حسرت و اندوه،
درای شکسته سرای غمان زمان، آهسته مردی دلخسته و هراسان، یکی از مردم توس خراسان ...
ناشادی ملول از هست و نیست، سوم برادر سوشیانت، مهدی اخوان ثالث، بیمناک نیم‌نومیدی م.
امید مشهور، ... راوی قصه‌های از یاد رفته و آرزوهای برباد رفته ...»^۱



دل او را از گلِ توس سرشته بودند، جان تشنه‌اش از آبِ توس سیراب می‌شد و نهال نازک شعرش را از چشمهٔ جوشانِ توس می‌نوшاند. باغ سبز شعرش، از نسیمِ توس توش و توان برگرفت و «نهال نازک را به درختی گُشن رساند».^۲

زادگاه خود را با علاقه‌ای گرم و تب‌آلود دوست می‌داشت و گرامی می‌شمرد. در مورد ایران‌زمین و زبان پارسی همان حالتی را داشت که فرنگیان «نوستالژی» گویند.^۳

غربت اخوان هم وجودی و هم اقلیمی و تاریخی است. خیام‌وار همه‌جا و در همه حال در آستانه دودلی و از سر درد به جهان می‌نگرد. امید، در پرتو شعور نبوت شاعری، سرشار از غربتی هزاره‌ای است. غربتی که در شعر او بیشتر از پویه تاریخ و گاه اندیشه‌های باستانی سرچشمه می‌گیرد.^۴ عماد تکیه و امید ایرانشهر بود، نماد روان‌شناسی یتیمی جامعهٔ ما. و از این نگاه است که خود را سوم برادر سوشیانت^۵ خواند، و در این روان‌شناسی فرهنگی بود که آن را در حماسه‌های خویش جاودانه ساخت. ایرانی زاد، ایرانی زیست و ایرانی به جاودانگی پیوست. عشق او ایران بود. ایران را دوست می‌داشت، دوستدار ایران و دشمن انیران بود.

اخوان ایرانی بود، به ایران سخت دلبسته بود، اما توسِ خراسان برای او ایرانی بود در دل ایران. ایران برای او اقیانوسی بود ژرف و دلکش و دلپذیر، و خراسان جزیره‌ای روح‌نواز، دُرّ یتیمی که هرگاه سخت دلگیر می‌شد چشمان به بادبان پلک فرو می‌پوشاند و زورق دل در دریای یادمانها به دست نسیم روزگاران تلخ و شیرین توس وا می‌سپرد تا هوایی تازه کند، کبوتر دل در هوای توس پرواز می‌داد و خوش می‌داشت: «... قدم در راه بگذارد/ به سوی سرزمینهایی که دیدارش،/ بسان شعلهٔ آتش،/ دواند در رگش خون نشیط زندهٔ بیدار./ ... که دایم روید و روید گل و برگ بلورین بال شعر از آن».^۶

و آنگاه خموشانه زیر لب با خود واگویی می‌کرد:

ز فردوسی، آن کاخِ افسانه کافراخت	در آفاقِ فخر و ظفر دوست دارم
ز خیام، خشم و خروشی که جاوید	کند در دل و جان اثر دوست دارم
ز عطار، آن سوز و سودای پردرد	که انگیزد از جان شرر دوست دارم ...
خوشا خطّهٔ نُخبه‌زای خراسان	ز جان و دل آن پهنه‌ور دوست دارم ^۷



زنده‌یاد مهرداد بهار می‌نویسد: «اخوان را در هفده هیجده سالگی به دیدن پدرم بردم، هنگامی که اخوان خواست شعری بخواند، پدر خسته می‌نمود، اما پس از شنیدن دو سه بیت چنان به وجد آمده بود که با دقت به سروده‌های اخوان گوش سپرد، و نگاهش بر چهره جوان و صمیمی او ثابت مانده بود. دیدار به درازا کشید و هنگامی که اخوان رفت دیرگاه شب بود. برای خوردن شام، پدر، مادر و بچه‌ها گرد آمدیم. پدر حالی داشت، در فکر بود. بی‌آنکه پرسشی کرده باشم، گفت: عجب جوان با استعدادی! در همین سن و سال جوانی شاعری پخته است. او شاعر بزرگی خواهد شد.»^۸

سزاوار نیست امید را به خراسان محدود کرد، او خراسان را ایران می‌بیند و ایران را خراسان. تمامی ایران را به اندازه خراسان گرامی می‌دارد و تمامی خراسان را به اندازه ایران شیفته‌وار دوست می‌دارد. او از دل‌باختگان ایران است. به سخن نادر ابراهیمی، «وطن را خواب دیده است» ... با هفت کلاه و کفش آهنی، رفت و رفت و چه شیفته‌وش. در آخر شاهنامه نشان می‌دهد که این وطن مرز ندارد؛ در گذشته نیست، در حال نیست، در آینده هم نیست. وطن فرازمانی است و مکان مطلق هم نیست. «وطن» فرهنگ است و تا فرهنگ پویاست، وابسته به هیچ زمانی نمی‌تواند باشد.»^۹

گلِ اخوان با شب‌نم عشق به ایران، آزادی و انسان سرشته شده است. به ایران می‌اندیشید، ایرانی می‌اندیشید و از شعرش بوی دل‌انگیز و ذوق ایرانی برمی‌تراوید. از زبان خودش بشنویم: «من می‌گویم ایران دیروز و امروز را دوست دارم، حب‌الوطن دارم، حق‌شناس مادرم، خاکم، سرزمینم و فرزندان بزرگش هستم ...»^{۱۰}

عمر و جان کردم نثارت، عاشقم دیوانه وارث عاشقی دیوانه چون من نیست، فرزانه‌ای هم عشق و ایمانم به ایران، در دو گیتی هم ننگجد نیست رطلی در انبران سنجد این، پیمان‌ای هم^{۱۱} شکوه و استواری هنجار خراسانی را نه تنها در سروده‌های کهن آیین و سنتی، که در شعر نیمایی او هم می‌توان دید: آخر شاهنامه، زمستان، از این اوستا، پاییز در زندان و ...

امید زبان دنیای بزرگ خود، فردوسی را با زبان امروز، در ساخت هنر پیوند داده بود. گویی فردوسی این زمان بود که برای فرزندان قرن بیستم سخن می‌گفت. او بنیانگذار شعر معاصر ایران

بود. اگر نیما در این راه پیشرو و پیشگام بود، اخوان با زمستانش بهاران شعر امروز را با تاریخ پیوند زد.

او پربارترین درخت تناور ریشه‌دار شعر فارسی است، که همانند بسیاری از سرایندگان بنام گستره پهناور خراسان از ادب کهن این سرزمین مایه‌های فراوانی داشت، و «شعر او شیوه نوینی را در شیوه خراسانی پدید آورد».^{۱۲}

امید، این «قاصد تجربه‌های همه تلخ»، همان «روستایی»، مردی که «نفسی پاک و راستین» داشت، «چو بید بر سر ایران خویش می‌لرزید». در کار مهرورزی «ایران» و «فرهنگ ایرانی» برای خود حدّ و مرزی نمی‌شناخت. او یکی از نژاده‌ترین و نجیب‌ترین ایرانیان ایران‌دوست بود که ایران در این روزگار به خود دید.

«اگر فردوسی حماسه‌سرای بزرگ توس» ایرانی‌ترین همه ایرانیان در درازنای تاریخ این مرز و بوم بوده است، پس شگفت نیست، که همشهری و خلف صدق او، نخستین ایرانی باشد که پیکر او در همسایگی وی و در سایه فرّهمایون جاودان مرد روزگاران، به خاک میهن سپرده شد».^{۱۳}

توس اخوان را به شعر پارسی داد و اخوان امید را به شعر پارسی داد و اخوان، امید را به شعر پارسی و به سروده‌های نغز نیمایی. شعر امروز ایران به سروده‌های او بالید. امید، آرش شد که تمام هستی و توش و توان خویش را بار دیگر در چله کمان ایران نهاد و از توس فردوسی، قلب انیران را نشانه رفت، باشد که رایات اهریمنی به نیروی امشاسپندان مزدایی به خاک درافتند. امید دل در گرو مهر ایران داشت. این نوای خوش که از نای جان او در آغاز با/رغنون- و چه بلند برخاست- در فرجام به استواری و شکوه دماوند در ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم جاودانه گشت؛ «بزرگا مردا که او بود».

آبر فرزانه و دوست دیرینه این توسی نامدار، برخاسته از دیار عطار- کدکنِ توس- که او را یار غار بود می‌نویسد:

«تا آنجا که من می‌دانم، عزیزترین چهره تاریخ ایران در دوره اسلامی برای او خیام بود. خیامی که از خلال آن مجموعه رباعیات، تناقض وجودی انسان را شکل بخشیده بود و می‌توانست آینه‌ای باشد برای لحظه‌هایی از هستی اخوان ثالث».^{۱۴} «خرقه زهد» و «جام می حافظ را» «از جهت



رضای او) با هم می‌داشته است.^{۱۵} نه تنها ناهمسانیها و «تضادها» که همسانیها و «تقابلها» در ذهن اخوان بس ژرف و شگرف است.

با نگاهی روان‌شناختی به شعر اخوان بهتر می‌توان دریافت که ایران، توس، فردوسی، ایرانی، و آنچه وابسته به این سرزمین است، چه اندازه در چشم و دل اخوان عزیز و گرامی است، و ریشه‌های آن تا کجاها در ژرفای جان او به هم تنیده بوده است.

ایران تمام عشق و سرمایه اخوان بود. او نام ایران را، که این‌همه دوست می‌داشت، بر بال پرواز زندگی پربارش - همسرش - به‌گونه نمادین نهاده بود.^{۱۶} در سال ۱۳۳۸ که *آخر شاهنامه* را به چاپ سپرد، نام «توس» را برای نخستین بار برگزید. در ۱۳۴۴/ز/این اوستا ارمغان او بود برای مردم ایران، و دوم پسرش که «زرتشت» نام یافت در همین سال زاده شد. در ۱۳۵۰ به پسر سومش نام «مزدک علی» را داد. علی نام پدر اخوان به مزدک افزوده شد. مزدک همان پیامبر ایرانی که اخوان او را چونان زرتشت گرامی می‌داشت. و شاید این از همان دست تناقضهایی است که استاد شفعی کدکنی از آن یاد کرده است. دور نیست که اگر دختر بیست ساله امید در سال ۱۳۵۳ به‌گفته خودش «مرغابی شد و رفت» و در کمتر جایی از او سخن به میان آورده است، در ۱۳۵۷ که نام «زندگی می‌گوید: اما باز باید زیست» را به مجموعه شعر خود داد، دورا دور تسلایی باشد که به «دل دلمرده خویش» می‌دهد.^{۱۷}

این لایه‌های ژرفی که گاه «به تابوت سبتر ظلمت نه توی مرگ اندود، پنهان است»^{۱۸} و یا گاه «طرفه چشم‌انداز شاد و شاهد زرتشت»^{۱۹} و زمانی آینه «روح سیه‌پوش قبیله ماست/ با طور و طومار غم قومش/ در سازها چون رازها پنهان»^{۲۰} نشان از دانش سکوت و شکوهستان روح ابر رندی هوشیار از تبار رندان و راستانی چون خیام و حافظ دارد، و شاید یکی از پایه‌های بنیادین بزرگی هنرمندان، همین فرازها و فرودها، و ناهمسانیها و همسانیها، یا تناقضها و تقابلها باشد.

اخوان در شعر نیمایی، یکی از زیباترین، رساترین و شیواترین شیوه‌های بیانی را آفرید. پایه و پشتوانه این نوآوری زبان شعر خراسانی است که اخوان آن را با همه قابها و قالبها و شیوه‌ها و شگردهایش نیک می‌شناسد. میراث اخوان، همچنان نیمه، برای ایران و ایرانی شعری ژرف، بلند،



نجیب، شکوهمند و سرشار و پر بار بود. از همان تار و پودی بافته شده که شعر شاعران بزرگ خراسان همچون فردوسی، روشن و رسا، بومی و درعین حال ایرانی و ایرانگرا. سروده‌های امید، راه را به روی درک شعر نیما گشود، راه میان‌بری که او را از توس به یوش برد، آمیزه و یا «ستیزی» شد از شعر خراسانی، نیمایی، ایران‌منشانه، اسطوره‌وش، واقعی (= رئالیستی) و فرا واقعی (= سوررئالیستی)؛ و هنگامی که در صدای رسای اخوان متراکم شد، بار دیگر ندای «عجم زنده کردم بدین پارسی» فردوسی، این‌گونه از هوش ژرف و بلندای شگرف، نجیب و سرشار شعر او در استواری و ماندگان زبان بشکوه پارسی به گوش رسید.

که خرمنا سخن روید ز هر تخمش

وگر مستی،

همین مستی،

به‌جا ماند از این خروار.

شاید از همین نگاه است که اسماعیل خویی، «اخوان» و «سرشک» را سخن‌شناس می‌داند که هم شناسای شیوه‌های کهن شعر هستند و هم در فراز و فرود شعر معاصر. اما دکتر خانلری و شاملو را از این دایره بیرون می‌بیند، و می‌نویسد:

«دکتر خانلری در گستره شعر سنتی سخن‌شناس بود، اما در پیوند شعر نیمایی به هیچ روی.^{۲۱} و شاملو با همه آفرینندگی شعری و با همه دانش و بینش سرشار و پر بار و برخوردار هر آنچه در شعر، نو و نوآورانه است. اما در برخورد با فردوسی حماسه‌شناس نیست، و در پیوند با حافظ غزل‌شناس نیست...». او اخوان را بزرگ‌ترین شاگرد نیما و بنیانگذار یکی از دبستانهای شعر نیمایی می‌داند که اگر بخواهد می‌تواند در کنار بزرگ‌ترینان سنت قصیده، گردن افرازد و این بی‌گمان آبرویی است برای شعر نیمایی.^{۲۲}

امید با اینکه شاعری بومی است، اما گام به‌سوی جهانی شدن برمی‌دارد. همان‌گونه که فردوسی و مولوی و حافظ در گذشته این‌گونه بودند. در قصه شهر سنگستان، رستگاری ایران در دستانی، چون دستان بهرام و رجاوند می‌بیند. انیران را از پیش چشم دور نمی‌دارد و پاس شاعران و نویسندگان بزرگ باستان و امروز را سخت گرامی می‌دارد، چنان عشق شورانگیزی می‌آفریند



که بر هر چه خوبی و جوانمردی است، مهر می‌ورزد و پلی بینش زرتشت، مانی و مزدک می‌بندد و آن را به ایران امروز پیوند می‌زند.

دلبستگی ژرف اخوان به فردوسی برخاسته از یک سرشت بنیادین است، هردو روایتگرند، در پاره‌ای روایت گونه‌های اخوان حال و هوایی اساطیری به چشم می‌خورد. در کتیبه، چاروشی و *خوان هشتم* که خود را «ماث» می‌خواند:

- «هفت‌خوان را زاد سرو مرو،

آنکه از پیشین نیاکان تا پسین فرزند رستم را به خاطر داشت،

و آنچه می‌جستی از او زین زُمره حاضر داشت،

یا به قولی ماخ سالار، آن گرامی مرد،

آن هر یوه خوب و پاک آیین - روایت کرد؛

خوان هشتم را

من روایت می‌کنم اکنون،

من که نامم ماث

آری خوان هشتم را

ماث

راوی توسی روایت می‌کند اینک. ...

«ماث» یادآور «ماخ»^{۳۳} راوی داستانهای شاهنامه است، که هفت‌خوان را گزارده، و اکنون این ماث (مهدی اخوان ثالث) است که به بازگفت خوان هشتم می‌پردازد. از شاخی به شاخ دیگر، داستان در داستان می‌آورد. آن‌گونه که آیین دیرین داستان‌سرایی ایران است. *مثنوی مولوی* چنین حال و هوایی دارد. و روی سخن اخوان، به گفته سیمین بهبهانی با «نو آیینان بی‌دردان».

همان‌گونه که فردوسی در سده چهارم هجری از برخورد دو فرهنگ ایران و عرب پدید می‌آید، امید از برجستگی است که در قرن بیستم (چهارده هجری) از رویارویی دو فرهنگ شرق و غرب زاده می‌شود. قله‌ای سترگ و استوار که با پیرامون خود در تضاد است.

برجستگی اخوان در این تضاد است، تضادی که در شعر او و خود و زندگی‌اش دیده می‌شود. «از تهی سرشار» «باغ بی‌برگی» «هوای بس ناجوانمردانه سرد زمستان»، ناجوانمردی‌ای که بر همه‌جا سایه افکنده، تا بدانجا که «ترسای پیر پیرهن چرکین» دست‌کم سر آن ندارد وام خود بگذارد، و گرمایی را که اندک مایه شادی می‌شود به او واسپارد.^{۲۴} در جهان امید تیرها بشکسته، کوسها خاموش، تیغها زنگ خورده و تلاش انسانها بیهوده است. زیرا با پایی در زنجیر، عرق‌ریزان سنگی را برمی‌گرداند که رازش را از آن بازجوید، و نومیدانه بر آن روی کتیبه همان نوشته را می‌خواند. و در «دوزخ اما سرد» جغد و همای را در برابر هم می‌گذارد، و امید ناامید^{۲۵} را که هرچه دارد می‌خواهد با مردمان خود بخش کند، این‌گونه می‌یابیم:

... مردم آی مردم،

من اگر جغدم، به ویران بوم

یا اگر بر سر

سایه فرّهما دارم،

هرچه هستم از شما هستم؛

هرچه دارم از شما دارم

مردم! آی مردم،

من همیشه یادم است این، یادتان باشد ...

سرشار از عشق و راستی و درستی و پر از خشم از «چنین بودن» زمانه. مهربان و غمخوار زخمهای انسان بی‌بهره، انسانی که خود از درون آنها برخاست، انسانی که خود بود و خوی و خیم ملامتین داشت. درخششی ایزدی در سخنش موج می‌زد. ستاینده روشنی و زیبایی بود. ستایشگر شور و شوق، بیمناک از بیداد، شیفته اسطوره‌ها و حماسه‌های ایران؛ «نادر» را برداشت و به‌جای او «کاوه» را بر تخت شعر نشاناند. او درد انسان روزگار خود را به‌گونه‌ی روایت از گذشته‌ها و پیوند با حال در شعرش گریست و سرانجام پس از سالها سکوت رنج‌آور، در پاسخ مدعیان نوشت «روایت هم شیوه‌ای در کار شعر است، من روایت را به کمال شعر رسانده‌ام و شعر را تا حد روایت تنزل نداده‌ام».^{۲۶}



از ویژگیهای والای شعر اخوان، همین حضور در پیشگاه زمان و بازتاب حال و هوای روزگار در شعر اوست. نامها، جایها و چیزها در سروده‌های وی نقشی بنیادین دارند. منش فردوسی‌وار و زندگی پارسایانه او نشانی از روح بلند و منش رادمردی او دارد. که اگر فردوسی دهش محمود را ستانده بود، دیگر به آن سپندینگی و تقدسی که دارد، نرسیده بود، و اگر اخوان از خوان پلشت و ناپالودهٔ خسان لب نانی شکسته بود، دیگر امروز امید دلهای خسته و روانهای درهم شکسته نبود. او هرگز از درد خود ننالید؛ رنج او، رنج دیگران بود و رمز والایی او و روحی که به پیکرهٔ شعرش دمیده همین است. خواه در کهکشان سروده‌های کهن باشد، خواه خوشه خوشه شعر نیمایی. اخوان می‌توانست ژرف و سرشار و بلند بسراید که می‌سرود. اندیشمندی ملی برای پیش رفتن به سوی ایرانی آزاد و آباد و شاد.

گاه در سخن او زمزمه‌هایی از آن دست که از زبان فردوسی به گوش می‌رسد: «ببخشای بر مردم تنگدست» را با سازی دیگر می‌توان شنید. اما به‌گونهٔ طنزی گزنده که چونان دشنه‌ای تا مغز استخوان می‌نشیند:

بگیر فطره‌ام، اما مخور برادر جان که من در این رمضان قوت غالبم غم بود
این‌گونه است که «من» اخوان، با «من» شاملو، گاهی چندان در یک راستا نیست. اگر شاملو در هوای تازه می‌گوید:

من عشقم را در سال بد یافتم، / زندگی با من کینه داشت / من به زندگی لبخند زدم / خاک با من دشمن بود / و من بر خاک خفتم ...

به‌گفتهٔ اخوان: «متأسفانه» «من‌نامه» شروع شده، و به‌قول کسی: «سمفونی من» ... اما همین اخوان می‌گوید: «... آن شعرها که درش «عشق عمومی» متجلی است بعضیها هم موفقانه سروده شده از بهترین شعرهایی است که درین ده سالهٔ اخیر سروده شده است ... آنجا که می‌گوید:

سال بد / سال اشک / سال روزهای دراز و استقامت کم / سال که غرور گدایی کرد / سالی عز / سال

«...»

موی براندامم به‌پای خاسته، نخستین بار که شنیدم، گریه کردم. از این حساس‌تر و دردمندانه‌تر و گیراتر سخنی در خصوص این سال گفته نشده است.^{۲۷}

امید به «من» خود نمی‌اندیشید، ایرانی و ایران را فردوسی‌وار دوست می‌داشت. توس را دوست می‌داشت به‌خاطر فردوسیش و فردوسی را به‌خاطر ایرانی بودنش می‌گفت:

من از شهر اویم، شناس نیز
هماوا و همدرد و همتاش نیز

و چونان فردوسی به ایرانی بودنش می‌باید:

ز آنکه دانم خون این فرهنگ و خاک
می‌فرزد سرفرازی در رگم

او برای ایران همانند استاد بزرگ و فرزانه توس، ایرانی بودن را آرزو می‌کرد که می‌گفت:

ترا ای گرانمایه دیرینه ایران
ترا ای گرامی گهر دوست دارم

نه شرقی، نه غربی، نه تازی شدن را
برای تو ای بوم و بر دوست دارم

اگر فردوسی، راوی آن همه حماسه‌های سرفرازی، پیروزی و آرمانخواهی قهرمانان بلندآوازه شاهنامه، شکست ایرانیان را از انیران تازی به ناگزیر و از سر درد گزارش کرد و تلخ دید و زمانه را تفو کرد، اخوان غمگنانه غصه شکست از ترک و تازی و فرنگ را در قصه شهر سنگستان:

ز بید انیران شکوه‌ها می‌کرد،

ستمهای فرنگ و ترک و تازی را،

شکایت با شکسته بازوان میترا می‌کرد،

و اگر حافظ چگاد قله‌های غزل ناگشودنی شعر پارسی است، و مولوی در مثنویهای عارفانه، نظامی در بزمهای عاشقانه، خیام در رباعیات رندانه و فردوسی توسی در حماسه‌های شکوهمند، امید خراسانی در شیوه نو آیین نیمایی با آن همه حماسه و چاووشی و روایتها و حکایتها فرازی است سربلند و شگفت‌انگیز که رموزراز ماندگاری او را باید در این دست کارهایش جستجو کرد، نه در قصیده‌ها و غزلها. گرچه در آن پهنه‌ها نیز اوستادی فره و شیرینکار بود، و با این که به ادب پیشین سرزمین خود عاشقانه دلبستگی داشت، تا صدای نیما را شنید بدو دل باخت، زیرا آنچه را که سالها جست و آرزو کرد یکباره در او یافت. اخوان به پیروی از نیما راه درست را نشان داد. بین توس و یوش نه کوخی که کاخی برافراشت و گفت: «دوازده سال پیش در روزهای سرد و تنهایی و بیگانگی زمستان ... کوشیده‌ام از راه میان‌بری، از خراسان دیروز



به مازندران امروز بروم...» و رفت. عرقریزان و خون‌چکان و بارویی به گردون برکرد، «که از باد و باران نیابد گزند».^{۲۸}

اخوان از تبار دودمان دراز آهنگ سرایندگان بنام توسی است که پیام خود را بیشتر در دگرگونی شعر پارسی گزارد و پشتیبانی شعر نیمایی. از این روی باید گفت که او وجدان بیدار روزگار خود بود. او که در نخستین کتاب شعرش گفته بود «من همان طفل ارغنون سازم» چند سال بعد در زمستان و پس از آن *آخر شاهنامه و از این اوستا* نشان داد که کاری کرد کارستان و در شمار کسانی نبود که از سر ناچاری به «شعر بی‌قانون» روی آورده‌اند.

امید، افزون بر آن، در مقاله تاریخی «نوعی وزن در شعر امروز فارسی (۱۳۴۴)، برای اهل فن روشن ساخت که شعر نو «بی‌قانون» نیست، بلکه این شاعر شگفتی‌ساز توسی در آن روزگار که بیش از ۳۷ بهار از عمر پربارش نگذشته بود دست به کار رهایی زد که سالی پس از آن در (۱۳۴۵) نام امید، سپهسالار شعر این روزگار، نه تنها ایرانگیر شد، که فراتر از ایران رفت. شاعری که در جوانی به تاریخ پیوست و از بلندای گستره آسمان پهناور شعر خویش قلم را هنرمندانه بر زخمهای روان انسان رنج کشیده روزگارش گریاند. اگرچه ویژگیهای زبان شعری او، که بیشتر از آن رنگ و بوی توس برمی‌تراود، فراز و فرودهایی دارد، به لحاظ سبک، در پرآوازه‌ترین سروده‌های او همیشه جاودانه خواهد ماند.

سایه توس را همه‌جا بر سر سروده‌های او می‌توان دید و شناخت. به گفته خودش «در شعرهای قدمایی با کهن‌گرایان و در سروده‌های نیمایی بانوگرایان.» و این‌گونه بود که اخوان توانست با گستره بیشتری از خوانندگان شعر پیوند برقرار کند و گونه‌ای آشتی بین نودوستان و سنت‌گرایان به‌گونه منطقی پدید آورد.

زبان شعرهای نیمایی اخوان بسیاری از ویژگیهای دبستان خراسان را در خود دارد. تا جایی که می‌توان گفت که شعرهای سبک کهن‌گرایانه و کلاسیک او با شعرهای نیمایی، از دید زبانی، چندان دوگانگی با یکدیگر ندارند.^{۲۹}

دریابندری، قریحه اخوان را «مدرن» نمی‌داند و می‌گوید: من در شعر او اثری از مدرنیسم نیما نمی‌بینم، زبان او همان زبان قصاید خراسانی است، احساس و تخیل او کمابیش به همان شیوه

سستی است، اما با جایگاهی که او در شعر نیمایی پیدا کرد و خدمتی که به این شیوه کرد، در واقع باید گفت که ختم شعر کهن به دست یکی از نمایندگان برجسته همان سنت برگزار شد.^{۳۰}

ممکن است شیفتگی بیش از اندازه اخوان به شعر کهن، و به ویژه سبک خراسانی، گاه او را از کمال رسیدن به شعر کاسته باشد، اما با این همه، اخوان از اینکه به گونه یک شاعر ملی درآید هیچ کم نداشت. شور و هیجان عاطفی، آشنایی با زندگی مردم و زیر و بم گرفتاریهای اجتماعی و شناخت ژرفای فرهنگ و ادب گذشته و حال، همه یکجا در او گرد آمده بود.^{۳۱}

جاودان یاد، احمد شاملو می نویسد: حضورش حرمت آموخت و لاجرم غیابش به این حرمت ابعاد افسانه‌ای می‌بخشد.^{۳۲} شاملو شعر «ای کاش آب بودم ...» را با این جمله به او پیشکش کرد: برای آنکه آب بود و آب ماند». نیز بر پیشانی سروده دیگری از شاملو: «در آستانه» دیده می‌شود [به م. امید]، از جای جای آن لختهایی برمی‌گزینم و با هم می‌خوانیم.

... بر سفره بی‌رونق مزرعه؛

و به قیل و کلاغان

در خرمنجای متروک؛

...

و بر بام خاموش تو

بر سرت؛

و بر جان اندهگین تو

که غمی نشسته‌ای

هم از آن گونه

به زندان سالهای خویش

و از «ای کاش آب بودم ...»:

... حیرت را بر نمی‌انگیزد

قابیل برادر خود شدن یا جلاد دیگراندیشان؟

...



آه

کاش هنوز

به بی خبری قطره‌ای بودم پاک

از نم باری به کوهپایه‌ای،

نه در این اقیانوس کشاکش بیداد

سرگشته موج بی‌مایه‌ای.

ناظم حکمت هم چه زیبا گفته است:

«پرسیدی:

صوفیا شهر بزرگی است؟

عزیزم!

بزرگی شهر به وسعت خیابانش نیست،

به عظمت بنای یادبودی است

که برای شاعرانش برپا می‌کنند

سخن او یادآور سخن «پل دوکا» ست که می‌گوید: «یک هنر بیش نیست، آن هم شاعری است».

پس زیبا باش تا تو را بسرایند

پس راست باش تا تو را بستایند

- آرامگاهی است که در دلها قد می‌کشد

امواج خروشان را بادی به هم انگیزد ای باد به هم‌انگیز توفان امیدی تو

پی‌نوشت‌ها

۱. مجموعه مقالات مهدی اخوان ثالث، تهران، توس، ۱۳۴۹، ص ۱۱۱؛ نیز: مؤخره از این اوستا.
۲. تعبیر از احمد شاملوست، در شعر «ای کاش آب بودم» که قبلاً در مجله آدینه (شماره ۴۸) چاپ شده و به آقای یدالله مفتون امینی، شاعر معاصر تقدیم شده بود، و هنگام مرگ اخوان، شاملو گفته بود این شعر مال اخوان است، برای اخوان. باغ بی‌برگی، ص ۲۳. ... ای کاش آب می‌بودم - به خود می‌گویم - / نهالی نازک به درختی گشن رساندن را ...
۳. انجوی شیرازی، ابوالقاسم، با اخوان در زندان، باغ برگی، ص ۱۱۶؛ nostalgia به معنی دلتنگی برای میهن است.



۴. مظفری، اقبال، حدیث ناکجا آباد در شعر اخوان ثالث، باغ بی برگی، ص ۳۸۱.
۵. «سوشیانت» به معنی «سود رساننده» است. این واژه بارها در گاتاها برای شخص زرتشت به کار رفته است و پیامبر خود را سوشیانت نامیده. (یستا، ه ۱۱/۴۵).
- برابر روایتهای دینی، آن گونه که در یشت نوزدهم اوستا آمده است، به فاصله هزار سال پس از زرتشت یکی از پسرانش و پس از هزار سال دیگر پسر دوم، و پس از پایان هزاره واپسین از دوران چهارم، پسر سوم زرتشت که از موعدان مزدیسنا بنامند، هر کدام هنگامی ظهور خواهند کرد که در جهان مرگ و نیستی و تباهی و بی سامانی روی دهد. (بنگرید به: Studies.P.111-115.Jadson.W.)
- بسیاری از پژوهندگان برآنند که این اندیشه از ایران و باورهای ایرانیان به دیگر آیینهای سامی و دیگر سرزمینها و مردمان منتقل شده است. چنانکه بومیان ملائزی و سرخپوستان آمریکای جنوبی نیز افسانههایی که از بازگشت نجات دهندگان و پیامبران و قهرمانان موعود خود دارند. دارمستر در این زمینه کتابی به زبان فرانسه با این عنوان دارد:
- Darmesteter, J.: Le Mehdi de puis les origines de L islamjusq a nojours این کتاب به فارسی ترجمه شده است: (مهدی از صدر اسلام تا قرن سیزدهم هجری) برای آگاهی بیشتر بنگرید به: فرهنگ نامه‌های اوستا، از هاشم رضی، ۷۶۹ / ۲. این گونه است که مهدی اخوان ثالث خود را سوم برادر سوشیانت می خواند.
۶. بخشهایی از شعر «چاووشی» است.
۷. برگزیده از ترا ای کهن بوم و بردوست دارم، تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۶۸.
۸. بهار، مهرداد، یادگی و یادگاری، باغ بی برگی، ص ۱۵۲-۱۵۱.
۹. ابراهیمی، نادر، آن شعوبی دیگر، باغ بی برگی، ص ۷۹-۷۸.
۱۰. ترا ای کهن بوم و بردوست دارم، ص ۲۳۰.
۱۱. همان کتاب، ص ۱۲۱.
۱۲. خانی، پرویز، درگذشت اخوان، هجوم سرمای زمستان، باغ بی برگی، ص ۲۱۴.
۱۳. بنگرید به: دوستخواه، جلیل، ناگه غروب کلامین ستاره، کلک، ش ۱۹-۱۸، شهریور و مهر ۱۳۷۰.
۱۴. شفیع کدکنی، محمدرضا، اخوان، اراده معطوف به آزادی، باغ بی برگی، ص ۲۷۳.
۱۵. «تناقض اگر در فلسفه و علم و منطق زشت است و مایه فروپاشی یک نظام علمی و فلسفی به شمار می آید، در قلمرو مذهب و هنر، این تناقض نه تنها عیب نیست، بلکه مایه استمرار حیات و جاودانگی آن هنر و مذهب می تواند باشد.» (بنگرید به: شفیع کدکنی، محمدرضا، موسیقی شعر، تهران، آگاه، ۱۳۶۸، ص ۴۳۲).
۱۶. او که بار تمام شیرینیا و بیشتر تلخکامیهای امید را به جان می کشید و روح بهار را به خانه او می دمید. سرکار خانم ایران (خدیدجه) اخوان ثالث، همسر و دختر عموی امید- بنگرید به: سالشمار زندگی اخوان (۱۳۲۹) در باغ بی برگی، ص ۲۷ که می گفت:
- خانه را روح بهاری می دهد همسر کوشای پیر خوشگلم (ترا ای کهن کهن ... / ۲۵۹)
۱۷. البته امید «حنظلی» را در ۱۳۴۱ سروده است که با این بیت آغاز می شود:
- از بس که ملول از دل دلمرده خویشم هم خسته بیگانه هم آزرده خویشم
- و گویا این بیت را برای جگرگوشه از دست رفته اش بعدها گفته بود:
- گرچه گلچین نگذارد که گلی باز شود تو بخوان مرغ چمن! بلکه دلی باز شود
- و شگفتا که نامی را به دختر سومش «تنسکل» می دهد- که نام میوه ای است از خانواده آلو و بسیار لطیف، مخصوص پاره ای از نواحی خراسان و می گویند «تن از گل» بوده است و از شدت ظرافت دوام زیاد ندارد- او نیز چونان تنسکل دیرپا نیست. دخترک تنها چهار روزه می شود و از دنیا می رود. (بنگرید به همان سالشمار زندگی اخوان).



- دربارهٔ چگونگی مرگ دخترش «لاله» بنگرید به قرایی، یدالله، چل و چند سال با اخوان، تهران، بزرگمهر، ۱۳۷۰، ص ۸۱ به بعد.
۱۸. در شعر زمستان.
۱۹. در شعر آخر شاهنامه.
۲۰. در شعر آواز چگور.
۲۱. اخوان خود در جایی به این اختلاف سلیقه یا عقیده در خصوص نیما یوشیج و برخی دیگر از مسائل با استاد خانلری اشاره می‌کند، اما سخت احترام استاد را دارد. (بنگرید به: ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم، ص ۳۶۴).
۲۲. خوبی می‌گوید: «دریغ شاملو که دشمن نادانی باشد برای فردوسی و دریغ‌انگیزتر که دوستی نادان باشد برای حافظ. (بنگرید به: «چگادی بر فیوش، با هوای پاک زمستانی»، باغ بی‌برگی، ص ۲۲۹).
۲۳. «ماخ» در (فهرست ولف) مرزبان هرات معرفی شده است. که فردوسی داستان هرمزد و انوشیروان را از او شنیده و به نظم کشیده است. شاهنامه در داستان بر تخت نشستن هرمزد پسر نوشیروان گوید: که ماخ، مرزبان هری، پیری بود سخندان و جهان‌دیده. در مقدمه شاهنامه ابومنصوری دربارهٔ گردآوردن روایتهای شاهنامه و روایان آن داستانها نام چهار تن دیده می‌شود: ساح یا سیاح پسر خراسان هراتی، یزدان پسر شاپور سیستانی، ماهوی خورشید پسر بهرام و شادان پسر برزین. نلد که بر آن است که ساح یا سیاح دگرگون شده ماخ است. زیرا شاهنامه هم او را از هرات می‌داند و نسبتش را به خراسان می‌دهد (بنگرید به: فرهنگ لغات شاهنامه، ص ۲۴۰). در شاهنامه می‌خوانیم:
- | | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| یکی پسر بد مرزبان هری | پسندیده و دیده از هر دری |
| جهان‌دیده‌ای نام او بود ماخ | سخن دان و با فر و با برز و شاخ |
| پرسیدمش تا چه دارد به یاد | ز هرمزد که بنشست بر تخت داد |
| چنین گفت پسر خراسان که شاه | چون بنشست بر نامور پیشگاه ... |
- شاهنامه، چاپ مسکو، ۳۱۶/۸
۲۴. در جای دیگر این تناقض را نیز به زیبایی بیان می‌کند:
- | | |
|---------------------------------------|---|
| چو گل در دست بیداد تو پریر شد نگاه من | چنان کاند سرای سینه، ره گم کرد آه من |
| چه کرد ای مهربان ترسای پیر می فروش | امشب می گرم و سپیدت با دل سرد و سیاه من |
۲۵. گویند که امید و چه نومید، ندانند
من مرثیه خوان وطن مردهٔ خویشم
۲۶. مکلا، ابراهیم، شاعر شعرهای ناب، بررسی کتاب، شماره ۲۶، دورهٔ جدید، سال هفتم.
۲۷. اخوان ثالث، مهدی، مجموعه مقالات، تهران، توس، ۱۳۴۹، ص ۱۸-۱۴.
۲۸. برای آگاهی بیشتر بنگرید به: فولادوند، عزت‌الله، ای بی‌کاروان کولی، باغ بی‌برگی، ص ۳۲۰-۳۱۹.
۲۹. برای آگاهی بیشتر بنگرید به: پورنامداریان، تقی، در برزخ شعر گذشته و امروز، باغ بی‌برگی، ص ۲۰۸-۱۷۹؛ نیز نک: ص ۱۹۲-۱۹۱.
۳۰. دریاوندی، نجف، اخوان شاعر شکست، باغ بی‌برگی، ص ۲۵۰-۲۴۱.
۳۱. در برزخ شعر گذشته و امروز، ص ۲۰۵-۲۰۴.
۳۲. از گفتگویی با احمد شاملو، دنیای سخن، ش ۳۸، بهمن ۱۳۶۹.